

مفهوم علوم انسانی در اندیشه متأخر ویلهلم دیلتای

فخری ملکی*

رضا داوری اردکانی**

چکیده

دیلتای در بخش اول اندیشه اش برای استقلال بخشیدن به علوم انسانی موفقیت چندانی به دست نیاورد بدین جهت برای یافتن راه حل مناسب اندیشه اولیه خود را مورد تامل و بازبینی قرار داد. دستاورد این تلاش مجدد این بود که تنها با روش درون بینی نمی توان علوم انسانی تاسیس کرد زیرا که طریق درون نگری اساساً واسطه تفهیم و تفاهم قرار نمی گیرد. لذا دیلتای در بخش دوم اندیشه اش معتقد می شود که باید تاریخ را آینه قرار داد و از طریق تامل در آن به شناخت خود رسید. مفاهیم کلیدی که دیلتای برای رسیدن به مقصود خود به کار می برد، عبارتند از: تجربه زیسته، عینیت یافتگی روح و فهم. فهم از نظر دیلتای بازسازی و باز تولید محتوای فکری نهفته در یک جلوه فیزیکی است. در این بازسازی باید فضای فکری و زمینه های تاریخی - فرهنگی و سایر اموری که با مولف نسبت دارد مورد توجه قرار گیرد. دیلتای مقولاتی را در تقابل با مقولات صوری تحت عنوان مقولات حیات معرفی می کند که شامل: زمان، معنا، ارزش، غایت و نیروی مولد است. از میان این مقولات زمان جایگاه ویژه ای در نظام فکری دیلتای دارد. زیرا که مقولات دیگر از تامل در این مقوله به دست می آید.

* دانشجوی دکتری فلسفه، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران، fakhrimaleki39@gmail.com
** استاد فلسفه، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران، rdavari@ias.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۲/۲۴، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۸/۱۳

Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose

کلیدواژه‌ها: علوم انسانی، فهم، عینیت یافتگی روح، تجربه زیسته و هرمنوتیک.

۱. مقدمه

ویلهلم دیلتای فیلسوف آلمانی از سال ۱۸۳۳ تا ۱۹۱۱، زندگی کرد. دیلتای فیلسوفانی همچون کانت و هگل و شلایرماخر و سایر فیلسوفان قبل از خود را در پیشینه فکری و فرهنگی خود دارد. وی همه آنها را مورد سنجش و ارزیابی قرار داد و تلاش کرد از عناصر فکری آنها در ساختن بنایی نو بهره گیرد. لذا دیلتای به یک اعتبار در ادامه کار کانت طی طریق کرد و عنوان طرح کلی خود را نقد عقل تاریخی نامید و با تحقیق در چگونگی شکل گیری جهان تاریخی تلاش کرد مبانی علم شناختی علوم انسانی را تاسیس کند. دیلتای علم را به دو بخش علوم انسانی و علوم طبیعی تقسیم می‌کند و برای علوم انسانی اصطلاح Geisteswissenschaften به کار می‌برد و در توضیح آن می‌گوید: هر چند Giest (روح) در عبارت Geisteswissenschaften موضوع این علوم را به طور کامل معرفی نمی‌کند اما این ویژگی را دارد که محور و محدوده امور واقعی را هر چند به طور ناقص نشان می‌دهد و این علوم را از علوم طبیعی متمایز می‌کند (Introduction to the Human Science, p 58). از نظر دیلتای علوم انسانی به عنوان یک واحد متمایز از علوم طبیعی ریشه در عمق و کلیت خودآگاهی انسان دارد و انسان در درون خودآگاهی خود حاکمیت اراده، مسئولیت در قبال افعال خویش، قابلیت نهادن هر چیزی در بوته اندیشه و قابلیت مقاومت در مقابل هر نوع تعدی با تکیه بر اختیار خود را درمی‌یابد، این امر انسان را از بقیه طبیعت متمایز می‌کند (Ibid). بر این اساس توسل به عقل به عنوان تنها سنجه و معیار حقیقت که مهم ترین ارمان عصر روشنگری به ویژه کانت بود، به شدت مورد انتقاد دیلتای قرار گرفت.

همچنین دیلتای در موضوع تاریخ‌مندی و روح عینی وام دار هگل است و تاثیر زیادی از او پذیرفته است. دیلتای تعیین یافتگی زندگی را روح عینی می‌نامد. اما معنایی که دیلتای از روح عینی در نظر دارد، از معنای مورد نظر هگل متمایز است. به نظر دیلتای روح عینی از طریق استدلال حاصل نمی‌شود بلکه از طریق شبکه ساختاری واحدهای زنده یعنی افراد بشر فهمیده می‌شود. لذا دیلتای به شناخت فراتجربی قایل نیست. وی اساس شناخت انسان را تجربه و انسان را موجودی تاریخی می‌داند. به همین دلیل معتقد است که انسان می‌تواند تاریخ را بفهمد. پس باید تعیین یافتگی های تاریخی را بازشناسی کنیم تا به

معرفت معتبر در حوزه علوم انسانی دست یابیم^۱. فیلسوف بعدی که بیشترین تاثیر را در اندیشه دیلتای داشته است، شلایرماخر است. شلایر ماخر معتقد بود فهمیدن به مدد اشتراک نوع انسانی در آگاهی مقدور می باشد و بر همین اساس اشتراک در انسانیت را پایه و اساس هرگونه فهمی در نظر گرفت و شناخت و آگاهی را تجربه مجدد و بازسازی و بازتولید ذهنیت صاحب اثر دانست. این نظر که ایده‌ای نو در اندیشه شلایرماخر بود، دیلتای را تحت تاثیر قرار داد. دیلتای با تعمیم این ایده به کلیه علوم انسانی، درصدد برآمد که روش شناسی عامی برای رسیدن به این همدلی و بازسازی درباب کلیه شاخه های علوم انسانی به دست آورد. به نظر دیلتای در این صورت است که می توانیم درکی از جهان تاریخی به دست آوریم (واعظی، احمد، ۱۳۹۳، ص ۹۷).

دیلتهای در مرحله اول اندیشه‌اش شبکه روحی (Life- Nexus) را زمینه روابط علوم انسانی دانست و سعی کرد با پروراندن روان‌شناسی توصیفی از مشکلاتی که روان‌شناسی تبیینی ایجاد کرده‌است، علوم انسانی را نجات دهد^۲.

در رساله «ایده‌هایی برای نوعی روان‌شناسی توصیفی و تحلیلی»^۳ که به سال ۱۸۹۴ نگاشته است، میان تبیین و فهم تمایز می‌گذارد. به نظر دیلتای تبیین از طریق فرایندهای فکری به دست می آید اما در تجربه زیسته و فهم کلیه قوای ذهنی همکاری می کنند و پیوستگی آن به کل حیات روانی و به تجربه بی واسطه متعلق است^۴.

شناخت حیات روانی به نحو بی واسطه در ادراک درونی ما نهاده شده است. اگر فاقد این ادراک بودیم، نمی‌توانستیم شناختی از دیگران به دست آوریم. زیرا بین ما و افراد دیگر هیچ گونه ارتباط بی واسطه یا ذهن خوانی وجود ندارد. ما احوال روانی خود را به آنها نسبت می دهیم و لذا شناخت موجودات زنده دیگر تغییر شکل همان چیزی است که ما در درون خودمان دریافت می کنیم.

رساله «خاستگاه باور ما به واقعیت جهان خارج و توجیه آن ها»^۵ نیز که به سال ۱۸۹۰ تعلق دارد، در مرحله اول اندیشه دیلتای موقعیتی کانونی دارد. دسترسی اولیه ما به جهان خارج امری استتاجی نیست، بلکه جهان خارج به منزله مقاومت در برابر اراده احساس می شود (Ibid, p2-3). در همین رساله ذیل عنوان اصل پدیداری بودن بیان می کند همه اشیای خارجی نیز فقط به عنوان پیوندهای امور واقع یا رویدادهای آگاهی به من داده شده است. یک شیء، یک متعلق ادراک، فقط در آگاهی و برای آگاهی موجود است (به فهم درآوردن جهان انسانی، ص ۵۴).

اما دیلتای در مرحله اول اندیشه اش با مشکل بزرگی مواجه می شود و آن این که اگر موضوع علوم انسانی واقعیتی درونی است و در تجربه درونی به ما داده می شود، تجربه درونی که امری فردی و شخصی است، چگونه می توان آن را به سطح اعتبار کلی رساند؟ به همین دلیل دیلتای دوره نخست اندیشه اش را مورد بازبینی مجدد قرارداد و پس از فراز و فرود بسیار پی برد که تنها روش دورن نگری نمی تواند مبنای علوم انسانی قرار گیرد. زیرا روش درون نگری فردی، جزئی و شهودی است و لذا واسطه تفهیم و تفاهم قرار نمی گیرد. بنابراین برای شناخت انسان باید جهت خود را تغییر داده و از بیرون به دورن حرکت کنیم و مبنای علوم انسانی را عینیت یافتگی های زندگی قرار دهیم. وقتی موضوع علوم انسانی عینیت یافتگی های زندگی باشد، در این صورت روش هرمنوتیکی به میان می آید و دامنه آن کل تاریخ را دربرمی گیرد و لذا هرچیزی که عینیت روح انسان باشد، آنجا قلمرو علوم انسانی خواهد بود.

مقاله "ظهور هرمنوتیک" (The Rise of Hermeneutics) دیلتای که متعلق به سال ۱۹۰۰ است تامل در مسئله فوق شکل گرفته است. در این رساله دیلتای فهمیدن خویشتن را تنها از خارج ممکن و شرط اعتماد و اتکا به فهم را تفسیر عینیت یافتگی های زندگی می داند. لذا در پاسخ به این سوال که چگونه می توان خود را شناخت؟ این است که تنها راه مناسب راه تاریخ و فهم عینیت یافتگی های روح است. اهتمام دیلتای در مرحله دوم اندیشه اش این است که روش فهم تاریخی را قاعده مند کند تا جویندگان این راه بتوانند بارها به آن بازگردند. "دیلتای فهم قاعده مند عینیت یافتگی های ثابت و نسبتا همیشگی زندگی را هرمنوتیک نام می نهد. دانش هرمنوتیک امکان تفسیر دارای اعتبار کلی بر پایه تحلیل فهم را رقم می زند و در نهایت به راه حلی برای مسئله عینیت می رسد. تحلیل فهم در کنار تجربه درونی جا می گیرد و هر دو در کنار هم امکان و حدود معرفت دارای اعتبار کلی در علوم انسانی را نشان می دهند" (Hermeneutics and study of History, p237-238).

رساله دیگری که دیلتای در آن به طور مبسوط به مشکل عینیت در علوم انسانی پرداخته است، «تشکل جهان تاریخی»^۶ است که در سال ۱۹۱۰ منتشر شده است. در این رساله نیز دیلتای، تعیین یافتگی های زندگی را موضوعات علوم انسانی می داند. به نظر دیلتای تعیین-یافتگی، مرتبط با تجربه زیسته است که از طریق آن انسان از معنا و محتوای زندگی خود آگاه می شود و می تواند معنا و محتوای زندگی دیگران را تفسیر کند. بدین ترتیب مفهوم علوم انسانی توسط تعیین یافتگی های زندگی در جهان خارج تعریف می شود. روح انسان

فقط می‌تواند چیزی را بفهمد که خود آفریده‌است؛ هر چیزی که انسان مهر تولید خود را بر آن زده است، موضوع علوم انسانی است (The formation of the Historical world in the Human Sciences, p170-190)

از نظر دیلتای ما هیچ معنایی را از جهان وارد زندگی نمی‌کنیم بلکه این زندگی است که به جهان معنی می‌دهد و امکانی را به روی انسان می‌گشاید تا معنا در وجود تاریخی آنها تحقق یابد. زیرا انسان موجودی تاریخی است. به همین دلیل می‌تواند ناظر تاریخ باشد. پس انسان‌ها صرفاً از طریق درونگری خود را نمی‌شناسند بلکه در آینه تاریخ نیز به شناخت خود می‌رسند. لذا جهان تاریخی را باید به عنوان یک کل، این کل را به عنوان نظامی مولد و این نظام را نیز به عنوان وضع‌کننده ارزش‌ها و غایات یعنی به عنوان نظامی خلاق محسوب کنیم (Ibid, p177).

دیلتای برای رسیدن به مقصود خود مفاهیمی را در نظر می‌گیرد که عبارتند از:

۲. تجربه

کلمه «تجربه» در زبان آلمانی هم‌ریشه با فعل زیستن (leben) است و صورت مؤکد آن دال بر بی‌واسطگی خود زندگی در مواجهه ما با آن است (پالمر، ص ۱۱۹). کلمه تجربه زیسته (Erlebnis) را که دیلتای با توجه به ریشه فعل زیستن انتخاب کرده است. از واژه‌های محوری دوره اول و دوم اندیشه او محسوب می‌شود. از نظر دیلتای اصل تجربه زیسته، این است که هر آن چه برای ما وجود دارد، فقط به عنوان داده‌ای در زمان حال، چنین است. حتی وقتی تجربه زیسته‌ای گذشته باشد، فقط به عنوان داده‌ای در تجربه‌ای حاضر، برای ما وجود دارد (تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی، ص ۳۶۹). [لذا] ما هر واحد جامع تری از اجزای یک زندگی را که از طریق معنایی مشترک ارتباط برقرار می‌کند، تجربه زیسته می‌نامیم (همان، ص ۳۱۸). در دیدگاه اول، تجربه زیسته به نحو بی‌واسطه حاصل می‌شود و ارتباط وثیقی با خودفهمی دارد. دیلتای در این مرحله تجربه‌درونی را لنگر مستحکمی برای اندیشه‌اش قرار می‌دهد و سعی می‌کند علوم انسانی را بر مبنای آن تاسیس کند اما در مرحله دوم اندیشه‌اش جهت حرکت از درون به بیرون را تغییر داده از بیرون به دورن سیر می‌کند. به اعتقاد او نفس به شرطی از خود آگاه می‌شود که به نحو با

واسطه با خود ارتباط برقرار کند و لذا نسبت وابستگی متقابلی بین تجربه زیسته و فهم، در این مرحله از اندیشه دیلتای وجود دارد.

تجربه‌های زیسته واقعیت زندگی را با مصادیق گوناگونش در اختیار ما می‌گذارند. اما به نظر می‌رسد که تجربه به خودی خود فقط شناخت امری فردی و شخصی را به ما می‌دهد که زندگی خود ماست و هیچ‌گونه کمک منطقی نمی‌تواند براین محدودیت تجربه زیسته غلبه کند. ابتدا فهم است که براین محدودیت تجربه زیسته فردی غلبه می‌کند و صفت تجربه زیستی (The character of life - experience) را به تجربه‌های زیسته شخصی (Personal Lived experiences) می‌دهد و در علوم انسانی طریقی را می‌گشاید که از عمومیت (Common) به کلیت (Universal) راه می‌برد (The Formation of the Historical world in the Human Sciences, P44). بنابراین، انسان می‌تواند بیاموزد که خود را فقط از طریق مسیر غیرمستقیم فهم بشناسد. اما چگونه این کار امکان پذیر است؟ دیلتای با فرض گرفتن اشتراک در تاریخیت که ریشه در اشتراک انسانیت دارد. اینگونه پاسخ می‌دهد: از طریق نحوه‌ای که عمل کردیم، از طریق آن طرح‌های زندگی که ریختیم، از طریق فعالیت‌های حرفه‌ای مان، نامه‌های فراموش شده قدیمی مان از طریق احکام راجع به خودمان که مدت‌ها قبل اظهار شده است، تجربه می‌کنیم که در فلان موقعیت چگونه بودیم. چگونه رشد کردیم و شدیم آنچه اکنون هستیم. خلاصه این فرایند فهم است که از طریق آن، زندگی اعماق ذات خود را به وضوح درمی‌یابد (Ibid, P108)

پس هر آنچه را من در دیگری می‌یابم، می‌توانم در خود به عنوان تجربه‌ای زیسته دریابم، و هر آنچه را من تجربه می‌کنم، می‌توانم از طریق فهم در دیگری از نو کشف کنم (Ibid, p 335). لذا پایه تمام عناصری که در علوم انسانی آشکار شده است، تجربه‌های زیسته است و خواهد بود، زیرا هر فهمی از تعبیر تجربه‌های زیسته دیگران بر مبنای تجربه‌های زیسته خود شخص رخ می‌دهد و هر حکم و هر مفهومی، فقط براساس تجربه‌های زیسته و فهم ما بنا می‌شود (Ibid, p338).

۳. عینیت یافتگی روح (Objectification of Spirit)

دیلتای روح عینی را از هگل اقتباس کرده است اما معنایی که دیلتای از این اصطلاح در نظر دارد، از معنای مورد نظر هگل متمایز است. لذا دیلتای می‌نویسد: " ما نمی‌توانیم پایبند پیش فرض‌هایی باشیم که هگل این مفهوم را بر آنها بنا کرد. او تشکیل جوامع را براساس

اراده عقلانی کلی می دانست. امروز ما باید از واقعیت زندگی آغاز کنیم که کل شبکه روانی در آن فعال است. هگل به شیوه مابعد الطبیعی تالیف مفهومی می کند ولی ما داده ها را تحلیل می کنیم... لذا ما نمی توانیم روح عینی را از طریق عقل و دلیل درک کنیم، بلکه باید به شبکه ساختاری واحدهای زنده [یعنی افراد بشر] بازگردیم (تشکل جهان تاریخی، ص ۲۵۸). " بدین معنی عینیت یافتگی روح، زندگی درونی انسان را آشکار می کند و به اشکال مختلف (اندیشه، قانون، صورت اجتماعی، زبان و غیره) ظاهر می شود، اهمیت آن از آن روست که تجربه زندگی در آن مورد فهم قرار می گیرد و طریق درون بینی که در اندیشه نخست دیلتای روش محوری بود به حاشیه رانده می شود. لذا دیلتای می گوید:

پس مقصود از روح عینی صور متکثری است که در آنها اشتراک موجود در میان افراد خود را در عالم احساس متعین ساخته است. در این روح عینی زمان گذشته پیوسته برای ما و در زمان حال استمرار می یابد. قلمرو روح عینی از شیوه های زندگی و صور مراوده اجتماعی (Forms of Social intercourse) تا نظام غایاتی (System of Purposes) که جامعه برای خود ابداع کرده است، همه را در بر می گیرد. همچنین رسم و سنت (Custom)، قانون (Law)، دولت (State)، دین (Religion)، هنر (Art)، علم (Sciences) و فلسفه (Philosophy) را نیز شامل می شود (Ibid, p229).

از میان تمام آثاری که عینیت یافتگی روح انسان به شمار می رود، زبان قوی ترین تاثیر را در انعکاس زندگی درونی دارد. به همین دلیل، از گذشته های دور تأویل فقط در حوزه متون مطرح بوده است. اما در نظر دیلتای هرمنوتیک معنای بسیار گسترده تری پیدا کرده و نظریه ای عام درباره زندگی و هستی انسان می شود. یعنی هر چیزی که روح انسان خود را در آن متعین کرده باشد، درون حوزه علوم انسانی قرار گرفته و با روش هرمنوتیک مورد فهم قرار می گیرد زیرا روح انسان فقط می تواند چیزی را بفهمد که خود آفریده است.

هر چیزی را که روح خود را در آن تعین بخشیده است (Objectified)، حاوی چیزی است که بین من و تو مشترک است. هر میدان درختکاری شده و هر اتاقی که صندلی هایی در آن چیده شده است و ... از کودکی برای هر یک از ما قابل فهم است. از اوایل کودکی، ذات انسان توسط جهان روح عینی^۷ پرورانه می شود و در بطن نظم و منش خانواده ای بزرگ می شود که با دیگر اعضای خانواده در آن شریک است. پیش از آن که کودک سخن گفتن بیاموزد، در اعماق محیط اشتراکات فرو رفته است. به این ترتیب کودک در جهان روح عینی راه خود را پیدا می کند (world of objective spirit).

پس با توجه به این که هر یک از ما در آگاهی خویش فروبسته‌ایم چگونه می‌توانیم غیرخود را درک کنیم؟ به عبارت دیگر چگونه می‌توان عینیت یافتگی فردی زندگی را به سطح فهم عینی درآورد به طوری که اعتبار عینی داشته باشد؟ دیلتای مبتنی بر عناصر مشترک نفسانی پاسخ می‌دهد. او می‌گوید:

در هیچ گونه عینیت یافتگی فردی بیگانه، ممکن نیست چیزی آشکار شود که مندرج در حیات ذهنی فردی که آن را در می‌یابد، نباشد. عملکردها (Functions) و عناصر نفسانی (Psychic Constituents) یکسانی را باید در تمام افراد یافت و ویژگی‌های افراد مختلف تنها از حیث شدت و ضعفشان (In terms of the degree of their intensity) با هم تفاوت دارند و لذا جهان خارج به صورت واحد در تصورات هر دو آنها بازتاب می‌یابد (Hermeneutics and the Study of History, p253).

این امر به نتیجه مهمی برای فرایند فهم می‌انجامد. افراد معمولاً تجلیات زندگی را نه به نحو جداگانه بلکه آمیخته با شناختی از امور مشترک و حاوی نسبتی با امری درونی درمی‌یابند (Ibid, p 338-9). "اشتراک یا عمومیت نسبتی بین تجلیات زندگی و روح برقرار می‌کند، به طوری که به محض این که ما تجلی زندگی را در زمینه‌ای مشترک قرار می‌دهیم، معنایی روحی به آن ضمیمه می‌شود (Ibid).

۴. فهم

از کلمات کلیدی دیگر در مرحله دوم اندیشه دیلتای کلمه فهم (Understanding/Verstehen) است که معنای خاصی برای او دارد.

فهم برای اشاره به عملی در نظر گرفته شده است که در آن ذهن، ذهن (Geist) شخص دیگر را درک می‌کند. مراد از فهم به هیچ وجه صرف عمل ادراک ذهن نیست، بلکه مراد آن لحظه خاصی است که زندگی، زندگی را می‌فهمد (پالمر، ص ۱۲۷).

در علوم طبیعی و ریاضی از طریق استدلال شناخت حاصل می‌شود. اما در علوم انسانی کلیه قوا و تمامیت وجودی انسان در کار است. بدین معناست که دیلتای می‌گوید: "ما طبیعت را تبیین می‌کنیم اما حیات روحی را می‌فهمیم (به فهم درآوردن جهان انسانی، ص ۲۱۶)" یعنی فهم حاصل همکاری کلیه قوای ادراکی و معرفتی انسان است. لذا "دیلتای روندی را که به وسیله آن ما معنای یک بیان را می‌فهمیم (یعنی محتوای فکری

نهفته در یک جلوه فیزیکی را تصرف مجدد می‌کنیم) فهم می‌نامند (ریکمن، ص ۱۸۴). " با فهم جهان افراد به روی ما گشوده می‌شود و با این کار استعدادهای فطری خود را نیز به ما می‌نمایاند یعنی هر کس خودش را در شخص دیگر کشف می‌کند پس فهم عبارت است از کشف دوباره من در تو (تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی، ص ۳۱۴) "

دیلتای دو مرحله از فهم سخن گفته است: صور مقدماتی فهم از نظر دیلتای شبیه حروف الفبا هستند. همانگونه که از ترکیب حروف واژه‌ها و از واژه‌ها جمله به دست می‌آید، از صور مقدماتی فهم نیز افعال مرکب حاصل می‌شود. لذا "در صور ابتدایی فهم، از مواردی چند که در آن‌ها زنجیره‌ای از تجلیات یکسان معنایی را با قرابتی متناسب و متناظر بیان می‌کند، به این نتیجه می‌رسیم که همان نسبت در موارد مشابه دیگر نیز صادق خواهد بود.... یعنی استنتاج از جزئی به جزئی که قیاس تمثیلی نامیده می‌شود، متضمن رجوع به امری مشترک است که در هر یک از نمونه‌ها، بازنمایی شده است (Ibid, p 239). " بنابراین آنچه انسان‌ها به طور مشترک دارند، نقطه آغاز تمام نسبت‌های بین جزئی و کلی در علوم انسانی است. تجربه بنیادی اشتراک (Basic experience of commonality) در کل مفهوم جهان روح بشری جاری است. این تجربه بین آگاهی از وحدت ذات خویش، آگاهی از مشابهت با دیگران، یکسانی طبیعت بشر و فردیت ارتباط برقرار می‌کند. این ارتباط پیش فرض فهم است (Ibid, p 136). "

اولین انتقال به صور عالی‌تر فهم (Higher forms of understanding) هنگامی رخ می‌دهد که فهم از ارتباط معمول یک تعبیر و محتوای معنایی مندرج در آن فاصله می‌گیرد. وقتی نتیجه فهم مشکل درونی (Inner difficulty) یا چیزی متناقض (Contradictory) با آنچه از جهات دیگر معلوم ماست پیش می‌آورد، ملزم به ملاحظه دوباره می‌شویم (The formation of the Historical world in the Human Science, p 231). لذا وجه مشترک صور عالی‌تر فهم این است که آن‌ها تجلیات داده شده زندگی را درمی‌یابند و از طریق استنتاجی استقرایی (Inductive inference) به فهم شبکه یک کل می‌رسند (Ibid, p 239).

بنابراین فهم بالاترین حدکمال خود را هم در رسیدن به کنه محتوایی که باید فهمیده شود و هم در رسیدن به اعتبار کلی در شناخت آن از طریق تفسیر یا تأویل به دست می‌آورد. مقصود از اصطلاح «تفسیر (Interpretation)» فهم فنی تجلیات ثابت و ماندگار زندگی است (Ibid, p329).

بدین ترتیب فهم عبارت است از کشف دوباره من در تو، روح خود را در سطوح هرچه بالاتر به هم پیوستگی کشف می‌کند. این خودهمانی روح در من و در تو، در هریک از فاعلان اجتماع، در هر نظام فرهنگی و سرانجام در مجموعه روح و تاریخ کلی همکاری عملکردهای گوناگون علوم انسانی را ممکن می‌گرداند (Ibid, p 213).

پس وظیفه فهم آن است که در واقعیات محسوس فیزیکی نفوذ و رسوخ کند تا به آن چیزی که در دسترس مشاهده و حواس نیست، دست یابد. در معرفی و تعیین ویژگی های فهم، ديلتای از اصطلاحاتی نظیر «تجربه مجدد»، «بازآفرینی» و «همدلی» استفاده می‌کند. از این رو در نظر ديلتای فهم بازسازی و بازتولید تجاربی است که فاعل، زمان انجام فعل داشته است.

۵. تاریخ‌مندی (Historicity) در اندیشه ديلتای

پیش از این اشاره کردیم به این که ديلتای در بازنگری اندیشه خود معتقد می‌شود که انسانها نه از طریق درون‌نگری بلکه فقط در آینه تاریخ خود را می‌شناسند. یعنی انسان هیچ راهی برای شناخت خود ندارد مگر شناختی که ریشه در مشاهدات تاریخی تجربی دارد. براین اساس کل علوم انسانی بر مطالعه تاریخ متکی است... در تمام چیزهایی که تجربه شده، فهمیده شده و ممکن است از گذشته وارد آگاهی گردد، در جستجوی موجودات بشری هستیم... به این دلیل من وظیفه بنیادی هر تفکری را در مورد علوم انسانی، نقد عقل تاریخی خوانده‌ام (تشکل جهان تاریخی، ص ۴۴۰). زبانی که با آن می‌اندیشد مفاهیمی که به کار می‌برد، همه در زمان شکل گرفته و رشد کرده است. پس تجربه زمان مند است و این زمان مندی به جعل بسیط با تجربه آغاز می‌شود، بدین معناست که ديلتای انسان را موجودی تاریخی می‌داند.

"ديلتای تاریخ را چیزی گذشته تصور نمی‌کند که همچون عین یا موضوع شناسایی در برابر ما قرار می‌گیرد. لفظ تاریخ‌مندی به این نیز اشاره نمی‌کند که انسان در جریان زمان زاده می‌شود و زندگی می‌کند و می‌میرد. اشاره این کلمه به گذرایی و ناپایداری وجود انسان نیز نیست. تاریخ‌مندی دو معنا دارد:

۱. انسان خود را از طریق درون بینی نمی‌فهمد بلکه از طریق عینیت یافتگی های زندگی می‌فهمد فقط تاریخ می‌تواند به او بگوید او چیست؟ معرفت به نفس انسان مستقیم نیست

بلکه غیرمستقیم است، باید از میان بیان‌های ثابت موجود در سرتاسر گذشته دوری هرمنوتیکی زد. پس وابستگی به تاریخ، ذاتاً و ضرورتاً تاریخی است.

۲. طبع و فطرت انسان ذاتی ثابت نیست. ... انسان فقط برای دریافتن و فهمیدن نمی‌کوشد، او هنوز تصمیم نگرفته است که چه باید باشد. آنچه او باید باشد در انتظار تصمیم‌های تاریخی اوست. او ساکن دار کشتی از قبل ساخته و پرداخته نیست بلکه طراح و سازنده خود کشتی است (پالمر، ص ۱۲۸-۱۲۹). "به نظر دیلتای "شرط اولیه برای امکان علم تاریخی در این واقعیت نهفته است که من خود موجودی تاریخی‌ام و کسی که در مورد تاریخ تحقیق می‌کند، همان کسی است که تاریخ را می‌سازد. پس احکام تاریخی دارای اعتبار کلی، امری ممکن است (The Formation of the Historical world in the Human Science , p298). "

با توجه به موارد فوق الذکر می‌توان گفت که

دیلتای پدر برداشت‌های جدید از تاریخ‌مندی است. وجود علم هرمنوتیک خود دیلتای و همچنین علم هرمنوتیک هایدیگر یا گادامر، جز با توجه به تاریخ‌مندی و زمان‌مندی فهم قابل تصور نیست. انسان در نظریه هرمنوتیکی، متکی به تأویل دائمی گذشته انگاشته می‌شود و لذا می‌توان گفت که براین اساس انسان حیوان هرمنوتیکی است، موجودی که خودش را برحسب تأویل میراث فرهنگی و جهان مشترک به ارث رسیده از گذشته، یعنی میراثی پیوسته حاضر و فعال در همه اعمال و تصمیماتش می‌فهمد. علم هرمنوتیک جدید در تاریخ‌مندی است که مبانی نظری خود را می‌یابد (پالمر، ص ۱۳۰ تا ۱۳۱).

۶. مقولات زندگی

یکی از اهداف اساسی دیلتای در تاسیس روش‌شناسی علوم انسانی تعیین کردن مقولات عام حیات است. زیرا شناخت حیات که از طریق تجربه زیسته به دست می‌آید، غایت و هدف علوم انسانی است بدین جهت برای فهم حیات، اصول و قواعدی را به نام مقولات حیات معرفی می‌کند. اما قبل از معرفی مقولات حیات لازم می‌داند که بین مقولات صورتی (Formal Categories) و مقولات واقعی (Real Categories) تمایز قائل شود. مقولات صورتی به نظر دیلتای از اعمال اولیه فکر برمی‌آیند. این اعمال عبارتند از: مقایسه کردن، درک همسانی، فرق نهادن، متمایز کردن و برقراری نسبت، این اعمال منطقی،

مقولات صوری وحدت، کثرت، این همانی، تفاوت، درجه و نسبت را که مشترک بین علوم طبیعی و انسانی است، فصل‌بندی می‌کند. از نظر دیلتای "مقولات صوری، شرایط صوری فهم هستند. همانطور که شرایط صوری شناخت مفهومی‌اند. مقولات واقعی بر عکس مقولات صوری، هیچ‌جا در علوم انسانی و علوم طبیعی یکسان نیستند (Ibib, p219-220)."

منظور دیلتای از حیات، زندگی انسان است و بیشتر از منظر تاریخی - اجتماعی و فرهنگی به آن می‌نگرد و حیات را با توجه به زندگی انسان تعریف می‌کند؛ لذا دیلتای می‌نویسد: زندگی عبارت است از شبکه فعالیت‌های متقابل بین افرادی که مشروط به جهان خارج‌اند، اما مستقل از تغییرات زمانی و مکانی لحاظ می‌شوند. در علوم انسانی من اصطلاح زندگی را به جهان بشری محدود می‌کنم (تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی، ص ۳۶۵)

مقولات واقعی از نظر دیلتای با تلاش عقلانی به دست نمی‌آید. زیرا حیات درونی بسیار وسیع‌تر از شناخت عقلانی است، برای فهم حیات باید علاوه بر تلاش عقلانی، احساسات، عواطف، گرایش‌ها و اراده را نیز دخیل دانست و به روش تجربی که اعم از تجربه بیرونی و درونی است، روی آورد.

با مقولاتی که بدین روش حاصل می‌شود، می‌توان حوادث تاریخی را تفسیر و تجارب زندگی را ساماندهی کرد. از میان مقولاتی که دیلتای برای فهم جهان تاریخی به کار برده است، زمان، ارزش، معنا، غایت و نیروی مولد اهمیت بیشتری دارند. این مقولات همانند بندها و نقاط اتصالی هستند که اساس جهان تاریخی را به وجود می‌آورند.

دیلتای زمان را شرط ماتقدم ادراک نمی‌داند بلکه زمان مندی به عنوان اولین تعیین مقولی زندگی و تعینی که برای تمام تعینات دیگر دارای اهمیت بنیادی است، مندرج در زندگی است. تعبیر "گذر زندگی" پیشاپیش دال بر این زمان مندی است (همان، ص ۳۱۵). لذا زمان به عنوان استمرار است که حال را به گذشته و آینده متصل می‌کند. از پیوند گذشته و حال مقوله معنا و از پیوند حال و آینده نیروی مولد، به دست می‌آید. به عبارت دیگر وقتی به خاطرات گذشته خود برمی‌گردیم، مقوله معنا را می‌یابیم، زمانی که در حال زندگی می‌کنیم، ارزش واقعیت‌ها را تجربه می‌کنیم وقتی به آینده فکر می‌کنیم با مقوله غایت و نیروی مولد مواجه می‌شویم.

مقوله معنا (The category of meaning) رابطه اجزای زندگی را با کل آن به نحوی که ریشه در طبیعت زندگی (The nature of life) دارد، مشخص می‌کند. ما این به هم

پیوستگی را فقط از طریق حافظه (Memory) داریم که از طریق آن می‌توانیم گستره‌ای از زندگی را که سپری شده است، مرور کنیم. به این ترتیب معنا خود را به عنوان صورت درک زندگی نشان می‌دهد (The Formation of the Historical world in the Human Sciences, p253).

داستان‌پردازان و قصه‌گویان از طریق برجسته کردن لحظات پرمعنای مسیر زندگی در ذهن مخاطب تاثیر می‌گذارند. مورخ نقاط عطف زندگی انسان‌ها را لحظات مهم و پرمعنی می‌خواند..... اجزای سیر زندگی معنای معینی برای کل آن دارند. در یک کلام، مقوله معنا ارتباط تنگاتنگی با فهم دارد (Ibid, p254)

۷. دور هرمنوتیکی (Hermeneutic Circle)

یکی از جنبه‌های مهم روش‌شناسی دیلتای دور هرمنوتیکی است. از نظر دیلتای نسبت جزء و کل در جهان انسانی بسیار نافذ است. افراد اعضای سازمان‌هایی‌اند که آن سازمان‌ها نیز به سهم خود جزء جامعه است. بنابراین ما برای فهم شخص باید به نقشی توجه کنیم که قوای معرفتی او در ساختمان حیات فکری او بازی می‌کند. به همین سان برای تأویل فرهنگ باید از آن به منزله نظامی بحث کنیم که در آن هنر و ادبیات و علوم به یکدیگر مرتبط شده‌است و هر یک وظیفه‌ای را به انجام می‌رساند و از اینجاست که مفاهیمی مانند نظام، ساختار، وظیفه در علوم انسانی به الفاظی کلیدی بدل شده‌است. مثال برجسته این حالت این واقعیت است که تفکر افراد را تنها می‌توان با استناد به جهان ذهن یا سپهر فرهنگی فهمید و حال آن که دریافت این سپهر فرهنگی متضمن آگاهی از طرز فکر افراد است (ریکمن، ص ۶-۱۸۴). لذا در بازسازی و تجربه مجدد اندیشه مولف باید به فضای فکری زمینه‌های تاریخی - فرهنگی و سایر اموری که با مولف نسبت دارد، مورد توجه قرار گیرد تا فهم کامل حاصل گردد. بنابراین دیلتای می‌گوید: "به فهم درآوردن امر جزئی و فردی (Singular) بر شناخت عام (General Knowledge) مبتنی است و فهمیدن بخشی از سیر تاریخی حوادث (The historical course of events)، با ربط این بخش به کل کامل می‌شود. از سوی دیگر بررسی کل تاریخ مستلزم فهم اجزای آن است. ... هنگامی که جهان انسانی را درک می‌کنیم، وابستگی متقابل معرفت کلی و جزئی و سرانجام شفاف سازی تدریجی جهان روح بشر را مشاهده می‌کنیم. این روش را در تمام اقداماتی که پایه عام

The Formation of the Historical world) باز می‌یابیم (in the Human Sciences, p174

به نظر دیلتای معناداری اساساً از بطن نسبت جزء با کل می‌بالد که در نهاد تجربه زیسته استوار شده است. به عبارت دیگر معنا در تار و پود زندگی نهفته است، یعنی در مشارکت ما در تجربه زندگی، مقوله بنیادی و فراگیری که زندگی نهایتاً در زیر آن قابل درک می‌شود، معناست... فهمیدن معنا متضمن وارد شدن در نسبتی واقعی با صورت‌های روح عینیت یافته است که همه جا در اطراف ما یافت می‌شود. معنا میان کنش فرد و روح عینی در دور هرمنوتیکی است... معنا نامی است که به انواع متفاوتی از نسبت‌ها در این میان کنش داده می‌شود (پالمر، ص ۴-۱۳۳).

لذا جهان تاریخی را باید به عنوان یک کل، این کل را به عنوان نظامی مولد و این نظام را نیز به عنوان وضع کننده ارزش ها و غایات یعنی به عنوان نظامی خلاق محسوب کنیم. به همین شکل، باید این کل را از درون خود آن و از روی ارزش ها و اهدافش آن چنان که در اعصار و ادوار تاریخی و در تاریخ کلی متمرکز شده است، فهم کنیم (تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی، ص ۲۶۴).

۸. نقد هایدگر بر دیلتای

دیلتای در مقوله فهم مولف محور بوده و فهم و تفسیر را بازتولید و بازسازی ذهنیت صاحب اثر می‌دانست و چون معتقد به فهم عینی در مطلق علوم انسانی بود، در تمام عمر خود سعی کرد راه رسیدن به آن را شفاف و مبنای روش شناختی‌اش را پایه‌ریزی نماید. اما هایدگر معتقد است طرح دیلتای در نگاه اولیه و سطحی درست به نظر می‌رسد لکن [وقتی در آن تامل می‌کنیم]، ذات آن را در نمی‌یابیم این طرح بیش از آن که واضح کننده باشد، پوشاننده است (Bing and Time , p450).

به نظر هایدگر فهم متن را نباید بازسازی ذهنیت صاحب اثر و نفوذ در دنیای فردی او دانست، بلکه در سایه فهم متن، ما خود در امکان وجودی جدید جای می‌گیریم. ما با پیش‌فهم، با متن مواجه می‌شویم، و این امر برخاسته از هستن در جهان ماست؛ زیرا نحوه وجود ما، وجودی فهمانه^۹ است و ما پیوسته با فهم موجودیم. پس با متن نیز همواره با فهمی از پیش برخوردار می‌کنیم. هدف تفسیر متن، آشکار ساختن پیش‌فهمی است که ما پیش‌تر درباره متن داریم (واعظی، ص ۴-۱۷۳).

پس دازاین (Dasein) به مثابه فهمیدن، هستی‌اش را بر امکان‌ها فرا می‌افکند. خود این هستن فهمنده به سوی امکان‌ها (Bing – tpwards-possibilities) به سبب فشار متقابل این امکان‌ها، به مثابه امکان‌هایی گشوده، بردازاین یک هستن – توانستن است (Bing and Time, p188).

هایدگر بر این نکته اصرار می‌ورزد که دازاین، در دنیای خودش، با هیچ چیز مواجهه خالی از فهم هرمنوتیکی ندارد؛ یعنی ما بدون فهم با اشیا مواجه نمی‌شویم که آنگاه اشیا را تفسیر کنیم و به آن‌ها معنا و ارزش ببخشیم، بلکه اشیا به طور معنادار و توأم با فهم هرمنوتیکی وارد دنیای هر دازاین می‌شوند. به تعبیر دیگر، شیء تا در سایه فهم هرمنوتیکی معنادار نگردد و دازاین به سوی آن پیش افکنده نشود، پا به دنیای دازاین نمی‌گذارد (واعظی، ص ۱۶۳). یعنی ما معمولاً موجودات را به منزله ابزار (Equipment) طرف مواجهه قرار می‌دهیم. در حقیقت ما آغازین‌ترین رابطه خویش با ابزار را نه از طریق نگریستن به موجود بلکه از طریق به کار بردن ماهرانه آن حاصل می‌کنیم. این گونه موجودات را هایدگر تودستی بودن (Readiness-to-hand) می‌نامد. اما وقتی فعالیت عملی ماهرانه به علت بروز خرابی یا نقص در کارکرد ابزار مختل می‌شود. موجودات به صورت غیرتودستی (Un-ready-to-hand) طرف مواجهه قرار گرفته و تفسیر می‌شوند ("Martin Heidegger" Stanford Encyclopedia of philosophy, p 9-10).

لذا هایدگر می‌گوید: معنا به وسیله پیش‌داشت (fore-having)، پیش‌دید (Fore-sight) و پیش‌دریافت (Fore- Conception) ساخته می‌شود و برپایه آن در عرصه فرافکتی چیزی به مثابه چیزی فهمیدنی می‌شود (Bing and Time , pp192-193).

لذا محدوده دانستنی‌ها و فهم‌های ما وسیع‌تر از آن چیزی است که دانش، تجربی یا انسانی می‌نامیم. مثلاً ما می‌دانیم که چگونه از اشیا مراقبت کنیم. بدون آن که دانش و علم خاصی آموختن این گونه امور را بر عهده داشته باشد. هایدگر این گونه فهم عملی را وجودی می‌نامد؛ زیرا یک طریق موجود بودن و یک گونه بنیادین از بودن است که به مدد آن ما مسیر خود را در جهان می‌یابیم. فهم، کم‌تر به معنای گونه‌ای علم و دانش، و بیش‌تر به معنای دانستن مسیر پیرامون است. ما قبل از آن که فهم خویش از حوادث، امور و اشیا را در قالب معرفت نظری و دانش منظم بریزیم، آن‌ها را فهمیده‌ایم. مراد هایدگر از فهمی که قوام هستی دازاین به آن است این گونه فهم پیشین است که ورای قالب بندی‌های شناخته شده تجربی و انسانی و معرفت شناختی و روش شناسانه است (واعظی – ۱۵۹).

پس به جای این که بپرسیم به چه شرطی سوژه‌ی شناسنده می‌تواند متن یا تاریخ را بشناسد؟ می‌پرسیم هستندای که هستی او بر فهم استوار شده است، چه نوع هستنده‌ای است؟ به این ترتیب، مسئله هرمنوتیک تبدیل می‌شود به تحلیل این هستی، یعنی دازاین که به واسطه‌ی فهم وجود دارد. (هرمنوتیک مدرن، مقاله پل ریکور، ص ۱۱۴)

اگر تلقی هیدگر از حلقه هرمنوتیک را با تاریخی بودن دازاین ترکیب کنیم چنین نتیجه می‌دهد: مفسر هر معنایی که فهم کند، از پیش باید با دنیای تاریخی او سازگاری داشته باشد. این دنیای ذهنی و تاریخی که هستی - در - جهان مفسر را تشکیل می‌دهد، از پیش داده شده است و مفسر از آن رهایی ندارد. هیچ مفسری نمی‌تواند زمان وجودی و تاریخ خویش را کنار زند. بنابراین نمی‌توان از چیزی به نام "بازسازی فردیت مؤلف" یا "بازتولید مقصود مؤلف" سخن به میان آورد. زیرا آنچه هر مفسری می‌فهمد، در دنیای ذهنی و تاریخی او و تحت تاثیر آن است. در واقع، دنیای خویش و تاریخت خویش را ترمیم می‌کند و هرگز نمی‌تواند از تاریخت خویش بریده، به دنیای تاریخی دیگری (مؤلف) نقب زند (Hirsh, Eric Donald, *The Aims of Interpretation*, pp81-82) (به نقل از واعظی، ۱۱۹).

۹. نقد گادامر بر دیلتای

بنابر آنچه گذشت، دیلتای از منظر معرفت‌شناسی، هرمنوتیک را مطرح کرد و آن را نوعی نظریه شناخت دانست و معتقد شد اگر روش علوم انسانی را اصلاح کنیم و آن را از چنگال علوم طبیعی بیرون آوریم، می‌توانیم علوم انسانی را به سطح علوم طبیعی برسانیم. گادامر پیش فرض این نظر دیلتای را معیوب دانسته و معتقد است علوم انسانی را نمی‌توان به واسطه روش‌شناسی درست به سطح علوم طبیعی رساند. به نظر گادامر "چیزهایی را می‌توان با روش کنترل کرد که به طور مرتب تکرار پذیر باشند و به یاری روش همه از آن بهره گیرند اما اگر چیزی از اختیار ما بیرون باشد و فقط برای ما پیش آید، دیگر ذیل سیطره اختیار و روش قرار نمی‌گیرد (Gadamer's Hermeneutics, p8) (به نقل از واعظی، ص ۲۲۴).

لذا هرمنوتیک رومانیتیک و روش فلسفی مبتنی بر آن به عنوان مبنای مطالعه تاریخی کافی نیست. همچنین مفهوم دیلتای از روش استقرایی که از علوم طبیعی قرض گرفته،

ناکافی است و اساساً تجربه تاریخی را نمی‌توان به عنوان روش در نظر گرفت. زیرا فاقد ویژگی‌های روش است (Truth and method, p 234).

بنابراین به جای تأمل در حوزه معرفت‌شناسی و یافتن روش درست، باید پرسش اساسی‌تری را مطرح کنیم و از نحوه وجود موجودی که وجودش با فهم موجود است، پرسش نماییم.

موضوع دیگر در اندیشه دیلتای که نظر گادامر را به خود جلب کرده، این مطلب است که از نظر دیلتای فهم بازتولید و بازسازی ذهنیت صاحب اثر است و معنای اصلی هر اثری از ذهنیت صاحب اثر بر می‌خیزد. براین اساس تلاش مفسر باید در راستای دستیابی به بازسازی و بازتولید ذهنیت صاحب اثر باشد و بتواند فاصله زمانی بین خود و اثر را خنثی نماید و بدین طریق پدیده‌های تاریخی را به فهم درآورد.

اما گادامر با توجه به تاریخی دانستن فهم و تاریخی بودن انسان این نظر دیلتای را بیهوده دانسته و معتقد است "ناظر تاریخی (Historical observer) به زمان (Time) و مکان (Place) وابسته است. لذا جای نگرانی است که معنای تاریخی به فراتر از زمان و مکان خود تسری داده شود. اساس اندیشه دیلتای این است که فهم تاریخی به دلیل همگن بودن طبیعت انسان امکان‌پذیر است. بنابراین همدلی (Sympathy) را به عنوان اساسی برای دانش تاریخی معرفی می‌کند. در حالی که همدلی و همدردی چیزی بیش از یک شرط عاطفی (Emotive) نیست (Truth and Method, p225-226). "لذا به نظر گادامر گذشته با تمام جوانب خود بدون ارتباط با حال قابل بازسازی نیست بلکه فهم پدیده‌های تاریخی از ارتباط گذشته با حال حاصل می‌شود و بدون ارتباط به زمان حال هیچ تفسیری قابل اعتنا نخواهد بود.

به عبارت دیگر هم مفسر مبتنی بر زمان و موقعیت خود سخن می‌گوید و هم پدیده تاریخی که مورد مطالعه قرار گرفته از زمان و تاریخ خود متأثر است. لذا پیش‌داوری‌ها و پیش‌فرض‌ها در هر فهمی شرطی لازم است که جهت حرکت مفسر را نشان می‌دهد.

پس به طور کلی نمی‌توان به معنای دقیق به بازسازی و بازتولید ذهنیت صاحب اثر پرداخت. "زیرا هر کس در افق معنایی خود محصور شده است و ممکن نیست که بتواند پیش‌فرض‌ها و پیش‌دانسته‌ها و علایق خود را نادیده بگیرد و به خلق مجدد افق معنایی گذشته بپردازد. بنابراین بازسازی و بازتولید آثار گذشته با توجه به افق معنایی مفسر امکان‌پذیر است نه براساس افق معنای صاحب اثر (Idib, p374). "

لذا گادامر فهم را تولیدی می‌داند نه بازتولید و خلق مجدد، وی اعتقاد دارد در این تولید و آفرینش معنایی، ذهنیت مفسر و افق معنایی اثر هر دو مشارکت دارند و فهم حاصل مشارکت این دو است. پرسش‌هایی که مفسر از متن می‌کند و پاسخ‌هایی که متن می‌دهد تولیدی بودن فهم را نشان می‌دهد. یعنی فهم اثر از نوع گفت‌وگوی دو شخص با هم است. حاصل این هم‌سنخی به هر دو طرف گفتگو مربوط است. به عبارت دیگر، فهم حاصل وفاق، افق معنایی متن با افق معنایی مفسر است (Idib, p388).

دیلتای کل علوم انسانی را مبتنی بر مطالعه تاریخ می‌دانست زیرا معتقد بود زبانی که با آن می‌اندیشیم و مفاهیمی که به کار می‌بریم و ... همه در زمان شکل گرفته و رشد کرده است. بدین جهت معتقد بود هرچه اعماق وجود خود را بکاویم خود را موجودی تاریخی می‌یابیم. پس شرط اولیه برای امکان علم تاریخی از نظر دیلتای در این واقعیت نهفته است که من خود موجودی تاریخی‌ام و کسی که در مورد تاریخ تحقیق می‌کند، همان کسی است که تاریخ را می‌سازد (The Formation of Historical World in the Human Science, p298).

دیلتای گمان می‌برد که مورخ می‌تواند خود را از تأثیر زمینه تاریخی خود برهاند و به همین دلیل از امکان شناخت گذشته آن گونه که واقع شده است، سخن می‌راند. حال آن که متفکران هرمنوتیک فلسفی نظیر هیدگر و گادامر او را متهم می‌کنند که به لوازم منطقی اعتقاد به تاریخت انسان پایبند نبوده است. به همین جهت، این متفکران براساس باور به تاریخت انسان و فهم، امکان فهم مطابق باواقع تاریخی را منکرند و به جای آن از لزوم گفت و گو با گذشته و روشن کردن و فهم گذشته براساس نیازهای امروز سخن می‌رانند (Hermeneutic and Modern Philosophy, pp18,19). (به نقل از واعظی، ص ۱۱۹).

از طرف دیگر گویی دیلتای در تحلیل خویش از توانایی مورخ و مفسر برای درک گذشته، از نقش تاریخت غافل می‌شود و استدلال می‌کند که مفسر و پژوهشگر علوم انسانی از طریق همدلی می‌تواند به شناخت و فهم عینی پدیده‌های تاریخی دست یابد. از طریق همدلی، مفسر و مورخ خود را از غلتیدن در تاریخ بیرون می‌کشد و می‌تواند به درون حیات و زندگی دیگران راه جوید.

معتقدان به تاریخت انسان، در امکان دست یابی به همدلی تردید جدی روا می‌دارند؛ زیرا اگر کسی مانند دیلتای، بر آن باشد که وجود انسانی، سراسر و به تمامیت، وجودی تاریخی است، چگونه می‌تواند تضمین کند که مفسر و مورخ بتواند در موقعیت تاریخی ای قرار گیرد که با موضوع تحقیق خود که به لحاظ تاریخی در افق دیگری است، همدلی

داشته باشد؟ به نظر می‌رسد اگر دیلتای معتقد است که تمامیت و کلیت انسان، فقط در تاریخ است، ناچار باید شخص مورخ و مفسر علوم انسانی را نیز در شمول این قاعده درآورد. پس کلیت و تمامیت مورخ را نیز تاریخ او تشکیل می‌دهد و دیدگاه و جایگاه تاریخی او در نتایج تحقیق و فهم تاریخی‌اش تاثیرگذار است (واعظی، ص ۱۱۸).

۱۰. تحلیل و جمع‌بندی

دیلتهای در بخش نخست اندیشه‌اش نتوانست استقلال علوم انسانی را تثبیت نماید و برای یافتن راه‌حل مناسب، اندیشه اولیه خود را مورد تأمل و بازبینی قرارداد و به این نتیجه رسید که تنها راه درون‌نگری، راه مناسبی در علوم انسانی نیست. بلکه راه مناسب این است که در کنار تجربه درونی تاریخ را آئینه قرار دهیم و خود را در آن ببینیم. اما چگونه می‌توان تاریخ را آئینه قرار داد و به شناخت خود رسید؟

پاسخ دیلتای به اجمال این است که چون انسان موجودی تاریخی است و تاریخ به وسیله او ساخته شده است و چون انسان تنها چیزهایی را می‌فهمد که خود آفریده است، پس به خوبی می‌تواند تاریخ را بفهمد. لذا می‌توان به احکام تاریخی دارای اعتبار کلی رسید و می‌توان از راه فهم قاعده‌مند عینیت‌یافتگی‌های ثابت و نسبتاً همیشگی زندگی استقلال علوم انسانی را اعلام کرد. اما چگونه می‌توان این راه را طی کرد، عناصر و مولفه‌های آن کدامند؟

تجربه زیسته از جمله مولفه‌های اساسی و از واژه‌های محوری هر دو دوره اندیشه دیلتای است. دیلتای هر واحد جامع تری از اجزای یک زندگی را که از طریق معنایی مشترک ارتباط برقرار می‌کند، "تجربه زیسته" می‌نامد. به عبارت دیگر تجربه زیسته حاوی مجموعه موجودیت ماست و همین تجربه است که ما آن را در فهم خود بازآفرینی می‌کنیم. در دیدگاه اول دیلتای، تجربه زیسته به نحو بی‌واسطه حاصل می‌شود و ارتباط وثیقی با خود فهمی دارد. اما در مرحله دوم، دیلتای معتقد است ما با واسطه واجد تجارب زیسته می‌شویم و با واسطه از خود آگاه می‌شویم. لذا در اینجا وابستگی متقابل بین تجربه زیسته و فهم وجود دارد. بدین معنی که تجربه به خودی خود فقط شناخت امری فردی و شخصی را به ما می‌دهد که زندگی خود ماست. در اینجا فهم به کمک تجربه زیسته آمده و طریقی را می‌گشاید که بتوانیم از فردیت به کلیت راه یابیم.

عنصر بعدی که در تفکر دیلتای بویژه در دوره دوم اندیشه‌اش موقعیت کانونی دارد، عنصر فهم است. فهم در اندیشه دیلتای معنایی خاص دارد و آن چیزی است که محتوای فکری که در پس تجلیات زندگی انسانی نهفته است با همدلی، تجربه مجدد می‌کند و به بازآفرینی می‌پردازد. به عبارت دیگر فهم در نظر دیلتای به عنوان عملی است که با آن دیگران و زندگی شان درک می‌شود و با این فهم جهان افراد به روی انسان گشوده می‌شود. از سوی دیگر افراد نیز از همین طریق خود را می‌شناسند، یعنی هر کسی خودش را در دیگری می‌یابد. بدین معنی است که دیلتای فهم را کشف دوباره من در تو می‌داند.

از نظر دیلتای فهم زندگی دیگران صرفاً حاصل عقلی که دوره روشنگری به آن می‌بالید، نیست بلکه فهم مورد نظر وی نتیجه کلیه قوای معرفتی انسان از قبیل اراده، احساس، عواطف و عقل است و تمامیت وجودی انسان در عمل فهم دخیل و فعال است.

دیلتای فهم را دو مرحله‌ای می‌داند. فهم ابتدایی با مفروض گرفتن اشتراکات انسانی، با قیاس تمثیلی پیش می‌رود و از جزئی به جزئی حرکت می‌کند اما وقتی در درون خود به مشکلی برخورد کرد و با چیزی متناقض روبه‌رو شد، ملزم می‌شود که دوباره به ملاحظه محتوای فکری خود بپردازد. در اینجا صور عالی‌تر فهم رخ می‌نماید در این مرحله، فهم با درک تجلیات ثابت و ماندگار زندگی و با استتاجی استقرایی به شناخت کلی دست می‌یابد و خودش را در سطوح بالایی از به هم پیوستگی کشف می‌کند و متوجه می‌شود که روح خود با روح دیگری یکی است.

از مفاهیم کلیدی دیگر در اندیشه دیلتای مفهوم روح عینی است. به اعتقاد دیلتای روح به اشکال مختلف از قبیل اندیشه، قانون، صورت اجتماعی، زبان و غیره، زندگی دورنی انسان را شکل می‌دهد و تجربه زندگی در آن مورد فهم قرار می‌گیرد. از میان تجلیات روح، زبان از همه مهم‌تر است. زیرا زندگی دورنی در آن به خوبی منعکس می‌شود. به دلیل این ویژگی زبان است که قبل از دیلتای، هرمنوتیک فقط در حوزه متون لحاظ می‌شد اما دیلتای کل زندگی اجتماعی - تاریخی را به عنوان متن در نظر گرفت و هرمنوتیک را به عنوان نظریه ای عام درباره کل هستی و زندگی انسانی مطرح کرد. بدین ترتیب از نظر دیلتای حوزه علوم انسانی با تعینات روح انسان یکسان تلقی شد زیرا که از نظر او انسان تنها می‌تواند آفریده های خود را بفهمد.

پس پاسخ این سوال که غیرخود را چگونه درک می‌کنیم؟ این است که مبتنی بر عناصر مشترک نفسانی درک می‌کنیم. یعنی ویژگی‌ها و عناصر نفسانی یکسانی در تمامی افراد

وجود دارد که تنها از حیث شدت و ضعف با هم متفاوتند. یعنی تفاوت افراد همانند نور قوی با نور ضعیف است که از حیث نوریت یکسانند، اما از حیث شدت و ضعف با هم متفاوتند یکی ضعیف است و دیگری قوی. در نتیجه به دلیل همین اشتراکات انسانی است که انسان می‌تواند تاریخ را بفهمد. به عبارت دیگر چون انسان موجودی تاریخی است به همین دلیل می‌تواند ناظر تاریخ باشد و تعینات روح را در تاریخ مشاهده کند و بفهمد. نکته مهم این که انسان برای شناخت خود نیز راهی ندارد، جز شناختی که ریشه در مشاهدات تاریخی دارد.

زبانی که می‌اندیشد مفاهیمی که به کار می‌برد همه در زمان شکل گرفته و رشد کرده- است. پس تجربه زمان‌مند است و این زمان‌مندی به جعل بسیط با تجربه آغار می‌شود. لذا راه درون بینی راه مناسبی برای شناخت خود و دیگران نیست. بلکه تحقیق در تاریخ و فهم عینیت یافتگی‌های زندگی راه مناسبی برای شناخت خود و دیگران است. با این توضیح در تعریف انسان نمی‌توان گفت انسان حیوان ناطق است زیرا ذات انسان ذاتی ثابت نیست که بتوان به تعریف منطقی آن پرداخت بلکه عملکردها و تصمیم‌گیری‌های او در طول تاریخ هویت او را نشان می‌دهد. بنابراین چون انسان موجودی تاریخی است و تاریخ ساخته و پرداخته اوست، می‌تواند تاریخ را بفهمد. پس احکام تاریخی دارای اعتبار کلی امکان پذیر است.

دیلتای در تاسیس روش شناسی علوم انسانی اصول و قواعدی را تحت عنوان مقولات حیات معرفی می‌کند تا بدین طریق بتواند به حیات راه یافته و آن را فهم کند. از آنجایی که راه یافتن به زندگی و حیات، مستلزم فهم است، پس مقولاتی غیر از مقولات صوری را می‌طلبد. از میان مقولاتی که دیلتای برای فهم جهان اجتماعی - تاریخی به کار برده است، زمان، ارزش، معنا، غایت و نیروی مولد اهمیت بیشتری دارند زیرا که این مقولات اساس جهان تاریخی را تشکیل می‌دهند.

مقوله زمان از تجربه زیسته حاصل می‌شود و جایگاه ویژه‌ای در نظام فکری دیلتای دارد، زیرا که مقولات دیگر از توجه و تأمل در این مقوله به دست می‌آید. زمان از نظر دیلتای استمراری است که حال را به گذشته و آینده متصل می‌کند و وحدت و یکپارچگی را به ارمغان می‌آورد. از اتصال و پیوستگی گذشته و حال مقوله معنا و از پیوند حال و آینده، مقوله غایت و نیروی مولد عاید می‌شود و ارزش چیزی است که بوسیله آن زمان حال تجربه می‌شود. خلاصه این که با زمان، حال به گذشته و آینده متصل می‌شود. با معنا

گذشته و تاریخ فهمیده می‌شود و با غایت و نیروی مولد، فرد در آینده سهیم می‌شود. با ارزش، زمان حال به تجربه درمی‌آید.

موضوع مهم دیگر در اندیشه دیلتای دور هرمنوتیکی است که البته قبل از وی شلایرماخر به این بحث پرداخت و معتقد شد که معنای کامل از بطن نسبت جزء با کل و از مذاقه و تردد بین آنها حاصل می‌شود.

از نظر دیلتای نیز نسبت بین جزء و کل در جهان انسانی بسیار مهم است. زیرا که افراد را تنها می‌توان با توجه به بستر و فضای فرهنگی خود فهمید. از طرف دیگر درک فضای فرهنگی مستلزم آگاهی از طرز فکر افراد آن فرهنگ است. از اینجاست که زندگی نامه خود نوشت در نظام فکری دیلتای جایگاه ویژه‌ای پیدا می‌کند. زیرا فهم معنای زندگی گذشتگان در گرو آشنایی با جزئیات زندگی آنهاست. بنابراین لازمه بازسازی و تجربه مجدد اندیشه مولف، فهم جزئیات زندگی، فضای فکری، زمینه‌های تاریخی و فرهنگی مولف است.

لذا به نظر دیلتای جهان تاریخی - اجتماعی بسان یک کل است که درونش نظام‌های مولدی قرار دارد. این نظام‌های مولد، ارزش‌ها و غایات را وضع و خلق می‌کنند، برای فهم این کل لازم است که از درون این کل، ارزش‌ها، اهداف و غیره که در طول تاریخ متجلی و بیان شده‌است، مورد فهم قرار گیرد.

اما سوالی که در اینجا مطرح می‌شود، این است که اگر فهم جزء مبتنی بر کل و فهم کل نیز مبتنی بر جزء باشد، آیا این امری پارادوکسیکال نیست؟

پاسخ شلایر ماخر به این سوال این است که محقق باید از خود بیرون آید و به جای مولف قرار گیرد و با روش حدس و پیشگویی و به طور بی واسطه جزء و کل را توأمان بفهمد.

دیلتای به جای حدس و پیشگویی، شهود روان‌شناختی و همدلی را مطرح می‌کند و معتقد است باید محقق به جای مولف قرار گیرد و با همدلی و شهود روان‌شناختی، جزء و کل را با هم بفهمد، هنگامی که این شهود روان‌شناختی رخ دهد، جهان تاریخی - اجتماعی درک می‌شود.

دیلتای در دوره دوم اندیشه اش معرفت به نفس انسان را غیر مستقیم می‌داند و راهی جز مشاهده تاریخی برای شناخت خود نمی‌یابد و لذا معتقد است باید خود را در آینه تاریخ شناخت. پیش فرض این سخن این است که انسان موجودی تاریخ‌مند و زمان‌مند است و تاریخ ساخته خود اوست و لذا قادر است آفریده‌های خود را بشناسد و علوم

مفهوم علوم انسانی در اندیشه متأخر ویلهلم دیلتای ۲۴۱

تاریخی بنا کند. به نظر دیلتای محقق می‌تواند بر فاصله تاریخی بین خود و مؤلف غلبه کرده و با خنثی کردن آن بین خود و مؤلف همدلی ایجاد نماید و با بازسازی و بازتولید ذهنیت صاحب اثر، گذشته را مطابق با واقع بفهمد.

پی‌نوشت‌ها

۱. تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی، صفحه ۲۵۵-۲۶۰ تک عبارات به داخل متن منتقل شوند.... تک توضیحات به انتهای مقاله منتقل شوند
۲. این بخش از اندیشه دیلتای در یک مقاله مجزا در شماره قبلی همین مجله تحت عنوان «مفهوم علوم انسانی در اندیشه نخست ویلهلم دیلتای» به چاپ رسیده است.

3. Ideas for a Descriptive and Analytic Psychology
4. Makkreel, Rudolf, Wilhelm Dilthey, The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Fall 2016 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL=<<http://plato.stanford.edu/archives/fall2016/entries/dilthey/>>.
5. The Origin of Our Belief In The Reality Of the External world and its Justification
6. The formation of the Historical world in the Human Sciences.
7. world of objective spirit
8. Elementary forms of Understanding
9. Understandingly

کتاب‌نامه

- به فهم آوردن جهان انسانی، ویلهلم دیلتای، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۹۲
- تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی، ویلهلم دیلتای، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۹
- دانش هرمنوتیک و مطالعه تاریخ، ویلهلم دیلتای، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۹۱
- حلقه انتقادی، دیوید کوزنزهوی، مترجم: مراد فرهادپور، مقاله اول: رسالت هرمنوتیک، پل ریکور، تهران، انتشارات گیل، ۱۳۷۱

علم هرمنوتیک، ریچارد اپالمر، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۷۷
درآمدی بر هرمنوتیک، واعظی احمد، تهران، انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، چاپ هفتم،
۱۳۹۳

Dilthey, Wilhelm. Understanding the Human world. (selected works vol.2) ed. by Rudolf makkreel and frithj of Rodi. Princeton: Princeton universityPerss. 2010

Dilthey, Wilhelm. The formation of the Historical world in the human science (selected works vol.3) ed. by Rudolf makkreel and frithj of Rodi. Princeton: Princeton universityPerss. 2003

Dilthey, Wilhelm. Hermeneutics and the study of History (selected works vol.4) A makkreel and frithj of Rodi. Princeton: Princeton university Perss.ed Rudolf, 1996

Gadamer, H. G, Truth and Method; Translation by: Joel weinsheimer, the continuum company, 1994

Martin Heidegger, Being and Time, Translated by john macguarrie and Ed world Robinson, Basil Black well, 1988

Makkreel,Rudolf ,Wilhelm Dilthey, The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Fall 2016 Edition), Edward N.zalta (ed.), URL=<[http:// plato. Stanford. Edu /archives/fall2016/entries/dilthey/](http://plato.stanford.edu/archives/fall2016/entries/dilthey/)>.

Wheeler, Michael, "Martin Heidegger" The Stanford Encyclopedia of Philosophy (winter 2018) Edition Edward N.zalta (ed.), forthcoming URL=<[http:// plato. Stanford. Edu /archives/win2018 /entries/ heidegger/](http://plato.stanford.edu/archives/win2018/entries/heidegger/)>.